

چندانکه گفتم غنم با طیبیان
یار بار امان ده تا بار بستم
آن کل که هر دم در دست خاست
روح محبت بر مهر خود بنیست
ما در پیمان یار کفستیم
ای منعم آخر بر خوان جودت

درمان نکرده مسکین عزیزان
چشم جمان روی حسین
کو شرم باد از غم لبیان
یار مبادا کام رقیبان
توان هفتن در د از طیبیان
تا چند با شتم از بی نصیبان

حافظ کشتی مشبه ای کیمی
کرمی ششیدی پند او بیان

نامه راشده خون جگر از هر سبب
بزم رندان از سرودی نباشد کوش
دین و دنیا ز پور تقبیلین بر خود است
آینجام کشت که خون لعل کرده سگدل

میزند چون آفتاب بروی آید
از سرشگان نمک کن اندام بر روی
آن یل رویین تن فخور جاوید
تندی آن شخم بگریمه نه جوین

از مرد شاه منصور حافظان بر انتخاب
تیزی ششیم نکر قوت بازو بین

بهار گل طلب با کینز کشت و بو شستن
دشنامی وضع کل بیخ غم زول برکت

رسید باد صبا غمچه در هوا
طرب عشق با موز آب صافی دل
از دست بر وصبا کرد کل کمانگر
عروس غمچه پراز زور تو سم خوش
صغیر بلبل شوره دیده و نصیر نه ار

حدیث قصه دوران جام جو حافظ
بقول طرب و فتوی پیر صاحب فن

خوشتر از فکر می و جام خواهد بود
منم کم حوصله او غم خود خور کرد
غم دل چند خورم بنبو که ایام شربت
دست ریخ تو بنا کام خود صدف پیام
پیر میخانه می خواند معیای درش
باده خور غم محوز و پند مقلد بشنو

بر دم از ره دل خط برف چکیده و غزل
تا خرابی من بدنام چه خواهد بود

از خود بروی شد و بر خود در بار
براستی طلب از دل ز سر و چین
شکوه کبیر سوسنل بدین بروی کن
بعین دل و دین پیرد بود به حسن
برای وصل کل اندر بیت سخن